

تا حالا شده منتظر باشید؟

رضیه برجیان

وقتی منتظر واقعه بزرگ و عظیمی هستید و وقوعش را نزدیک می‌بینید مسلماً خود را آماده می‌کنید و لحظه‌ای از آن غافل نمی‌شوید.

در سیره برخی از عالمان راستین و منتظران حقیقی دیده‌ایم که شب‌ها با اسلحه می‌خوابیدند تا اگر امامشان ظهور کرد معطل نشوند و به ایشان بپیوندند.

و این شاید نمادی از آمادگی باشد و شاید حکایت از این امر کند که منتظران واقعی ظهور، منتظران حقیقی جهادند و آماده برای مبارزه با باطل و اقامه قسط و عدل.

نه تنها از جهاد و شهادت بلکه خویش را برای آن آماده نگاه می‌دارند و مسلماً آمادگی برای جهاد تنها در آمادگی نظامی خلاصه نمی‌شود؛ چراکه باید آماده بود تا هر لحظه از تمام آن چه در اطرافت هست دست بکشی و به‌سوی محبوب روانه گردی. باید آماده بود برای گذشتن از خانه و خانواده، امیدها و آرزوها و آماده برای رهاکردن آن چه به اسم زندگی برای خویش ساخته‌ایم و در امیال خود به آن پرداخته‌ایم. برای انتظار باید آمادگی فراهم کرد. باید باور کرد که ظهور نزدیک است تا بتوان به آمادگی اندیشید؛ زیرا آنان که حادثه‌ای را بسیار دور می‌پندارند برای آن جایگاهی در زندگی خویش نمی‌بینند و برای آن آماده نمی‌شوند.

کافی است ما را بلندبلند صدا بزنی

رقیه تدیری

ما را به چمکران رنگ‌ها و نمادها بخوان. می‌خواهیم در متن فیروزه‌ای گنبد و در قنوت مداوم گلدسته‌ها بیاساییم، تو را از زبان کبوترها و یاکریم‌ها بشنویم و روحمان را در حاشیه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» به دنبال روانه کنیم.

ما را به چمکران ندبه‌ها و به صحن‌های مانده در دعای فرج بخوان تا صدای آرامت لجاجت طوفان‌های درونمان را فروبنشانند، افکارمان را به امن‌ترین قسمت آخرالزمان ببرد و دردی را که از شقیقه‌ها مان سرریز شده بند بیاورد.

مانده‌ایم، با دستانی که هیچ وقت گرم نشده‌اند، با چشمانی که تا هنوز ندرخشیده‌اند و زبانی که در لکنت خویش مانده است.

مانده‌ایم میان طوفان‌های سرد و گزنده و دیوارهایی که از محصور کردن این سوز عاجزند. دیوارهایی که به دست و پای ما می‌پیچند و یکی در میان بر زندگی مان آوار می‌شوند.

چه کسی جز تو می‌تواند این زندگی مندرس را، این روزهای پوسیده را و این غربت مکرر را به حوالی عشق برساند؟

ما را بخوان. محتاجیم به دنیای بی قید و بندی که خواهی ساخت به دنیای بدون دیوار که نور را به رازآلودترین صحنه‌ها راه بدهد.

این چشم‌ها برای سیاه دیدن به دنیا نیامده‌اند. کافی است این مه سیاه و غلیظ کنار برود. این سرما و این دیوارهای مهلک محو شوند. کافی است ما را بلندبلند صدا بزنی که، یا اهل‌العالم! آن وقت بعد از هزار سال تشنگی باران می‌بارد و ما از پبله بیرون می‌آییم، و چشم‌هایمان را به خورشیدی که دیگر خون‌آلود طلوع نمی‌کند عادت می‌دهیم تا بدرخشند.

آن روزها دیگر نوزادی غربت را گریه نمی‌کند، کودکان‌ها کمرنگ نمی‌شوند، درد پهلوی به پهلوی نمی‌پیچد و آمدوشد نفس‌ها را سد نمی‌کند. آن روزها جنگ ریشه نمی‌دواند. آشوب کوواک نمی‌کند. حسرت بغض نمی‌شود. روح به اسارت نمی‌رود و خواب‌ها به کابوس نمی‌رسند.

خواب‌هایی که ما را به منتهی‌الیه فراموشی و به دره‌های رخوت و مرگ تصنعی برده‌اند.

این خواب‌ها ته‌مانده سبز را - که توشه هبوط آدم بود - روزهای سرشار از آب و آفتاب را، معصومیت آواز پرندگان را و شب‌های ستاره‌چینی را از ما دریغ کرده است.

ما خواب‌زدگان را بخوان و ادامه کابوس‌ها و هذیان‌ها مان را به تعبیر رویاهای راستین خودت پیوند بزن.

تا وقتی که ما به خودمان، یعنی این جهان متروک بی‌سروسامان هجرت نکنیم این سیاهه پایان ندارد.

بهرگز نمی‌میرد

گلایه‌های یار (۲)

علی مهر

و گویی نمی‌خواست عرق شرم را بر پیشانی او ببیند. به زمین نگاه کرد و انگشت خود را بر زمین قرار داد و فرمود: «شما سرگرم دنیا و افزودن اموال خود شدید و بر بینوایان مومن سخت گرفتید و آن‌ها را سرگردان ساختید و رابطه خود را با خویشاوندانان بریدید. عذر و بهانه‌ای برای شما وجود ندارد.»^۴

چه عذری، چه بهانه‌ای، چه حجتی، چه برهانی، آنقدر سرگرم دنیا شده‌ایم که فراموش کردیم مولایمان، حجت خدا چشم انتظار ماست. راه را به خطا رفته‌ایم و با اعمالمان لحظه به لحظه قدم به قدم از خیمه مولا دور می‌شویم و چه پاسخی می‌توانیم جز پاسخ ابن‌مهزیار: توبه، توبه! عذر می‌خواهم، مرا ببخشید و خطاهایم را نادیده بگیرید.^۵

و باز بزرگواری امام و عرق شرم بر پیشانی ما. بعد از آن امام فرمود: «ای ابوالحسن! خوش آمدی؛ روزگار، پیش‌تر از این، زمان ملاقات تو را به من وعده می‌داد و با این تأخیر دیدار، صورت تو را در آینه خیالم ترسیم می‌نمود. اکنون خدایی را که پروردگار من است به‌خاطر آن‌که این ملاقات را میسر نمود، حمد می‌کنم.»^۶

پی‌نوشت

۱-۶: همان یار، صص ۳۳-۳۰

شاید پسر مهزیار بعد از آن رنج‌ها و سختی‌ها و سالیان دراز به دنبال یارگشتن خویش را محق می‌دانست. شاید می‌خواست با شکوه‌ای ناچیز عظمت کارش را برای معشوق بنمایاند و یا شاید گلایه‌ای کوچک را مجاز می‌دانست.

اما جمال دلربای یار هوش از سر پسر مهزیار ربود همه مشقت‌ها، دردها و چشم‌انتظاری‌ها را فراموش کرد. سلامش گفت و بی‌اختیار به سویش دوید. خود را به دامان او افکند و صورت و دست و پایش را غرقه بوسه نمود.

حضرت با مهربانی، سلامش را پاسخ گفت و او را مورد لطف و محبت خویش قرار داد.

و چون مقابل مولا نشست، حضرت فرمود: «ای ابوالحسن! ما شب و روز منتظر ورود تو بودیم، انتظار داشتیم که زودتر از این‌ها به ملاقات ما بیایی! چه شد که این قدر دیر نزد ما آمدی؟»^۱

عجب! ما گمان می‌کردیم که ما پی یار می‌گردیم اما اکنون یار از ما گله می‌کند. ما خیال می‌کردیم که منتظر یار هستیم اما ایشان می‌فرماید: «شب و روز منتظر ورود تو بودیم.»

فکر می‌کردیم حضرت پنهان است اما ایشان می‌فرماید: «انتظار داشتیم که زودتر از این‌ها به ملاقات ما بیایی.» این مهزیار زبان حال ما را گفت: «ای آقای من! تاکنون کسی که مرا به‌سوی شما راهنمایی کند، نیافته بودم و الان که راهنما فرستادید به خدمت شما رسیدم.»^۲

و حضرت پاسخ فرمود: «ته، چنین نیست. مشکل شما نبودن راهنما نیست.»^۳

مرد روزهای بارانی

محدثه رضایی

جاده، سهم من است؛ سهم لحظه‌های منتظری که کیوترا نه به آسمان خیره شده‌ام. به آسمان خیره شده‌ام که ببارد، ببارد و چشم‌های جاده را خیس کند. چشم‌های جاده که خیس شود، درست مانند چشم‌های من می‌شود؛ چشم‌هایی که همواره در جست‌وجوی مرد روزهای بارانی بوده است. مرد روزهای بارانی که وقتی می‌آید صدای لحظه‌ها پر از آهنگ زندگی می‌شود. لحظه‌هایی که پرند از حس قشنگ بودن، بودن و حس کردن حضور آسمانی مردی را که بوی باران می‌دهد. باران عشق، عشقی که در تمام دل‌های منتظر می‌تپد. تمام دل‌هایی که مثل من از جاده، سهمی برای خود برداشته‌اند. تمام دل‌هایی که کیوترا نه آسمان را درمی‌نوردند. دل‌هایی که همیشه بر لب نام زیبایی او را زمزمه می‌کنند. نام زیبایی او زمزمه ماه و سال است، زمزمه لحظه‌لحظه‌های تقویم است. تقویمی که بی او، بی‌قرار در باد پرپر می‌شود. تقویمی که روزهای بی‌حضور او را به سختی طی می‌کند. تقویمی که هر روز ورق می‌خورد. با این امید که فردا بهترین روز خود را جشن خواهد گرفت؛ روز آمدن او را. روز آمدن او که بهترین روز دنیاست، بهترین اتفاق دنیا. چقدر آمدنت را در ذهنم مرور کرده‌ام. روزی که تو می‌آیی خورشید از قلب‌های منتظر خواهد تابید. دل‌های منتظری که جاده را صبورانه با نگاهشان جست‌وجو می‌کنند.